

# شرح آواز پر جبرئیل

به تصحیح مسعود قاسمی

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

مقدمه مصحح

رساله شرح آواز پر جبرئیل که در این دفتر از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد، شرحی است بر آواز پر جبرئیل یکی از آثار ارزشمند فارسی بحیی بن حبش بن امیرک سهروردی ملقب به شهاب‌الدین، شیخ اشراق، شیخ مقتول، شهید و مکتبی به ابوالفتح (تولد: ۵۴۵-۵۵۰، قریه سهرورد، نزدیک زنجان. شهادت: ۵۸۶-۵۸۷، قلعه حلب).

این رساله که از شمار تألیفات دوره جوانی شیخ است ظاهراً در اواخر سده هفتم و یا اوایل سده هشتم هجری توسط شارحی ناشناس شرح و تفسیر شده است.

شهاب‌الدین سهروردی از جمله حکمای بزرگ اشراقی است که با بهره‌گیری از بعضی اصول حکمت مشاء دست به نگارش داستان‌هایی یازید که در حوزه وسیع کنایه و مجاز با زبان رمز و استعاره و تمثیل بیان شده و همین امر و تألیف کتاب حکمة الاشراق

موجب گردیده است تا او را سرآمد اشراقیون و به اوج رساننده این حکمت بدانند. شرح و تفسیر افکار و عقاید و ساخته‌های شیخ اشراق و تبیین بینش ژرف او در درک معانی ملکوتی و حکمت اشراق و بیان پر از راز و رمز او کاری است نه آسان که شارحی ناشناخته یکی دو قرن پس از شیخ بدان پرداخته است و در حدّ توان خویش داستان آواز پر جبرئیل را شرح نموده و تا اندازه‌ای حقّ مطلب را ادا کرده است.

داستانهای رمزی سهروردی چون آواز پر جبرئیل، فی حقیقة العشق، (مونس العشاق) قصّة الغربة الغریبة، رسالة الطیر، عقل سرخ، روزی باجماعت صوفیان، فی حالة الطوقیة، لغت موران، ظاهراً تحت تأثیر دو داستان رمزی حی بن یقظان و سلمان و اِیصال ابن سینا به وجود آمده است، و گویا اولین تجربه‌اش در این زمینه قصّة الغربة الغریبة است، زیرا در ابتدای این داستان صریحاً می‌گوید: «چون داستان حی بن یقظان را خواندم، هر چند شامل سخنان روحانی شگفت و اشارتهای عمیق شگرف است، آن را عاری یافتم از تلویحاتی که اشاره کند به طور اعظم، یعنی طامّة کبری که در نامه‌های خداوندی مخزون است و در رمزهای حکیمان مکنون و هم در داستان سلمان و اِیصال که گوینده قصّة حی بن یقظان آن را پرداخته، پوشیده آمده است... و در رساله حی بن یقظان نیز بدان اشارتی نیست جز در پایان کتاب پس بر آن شدم که اندکی از آن به شیوه داستانی به نام قصّة غربت غریبه برای بعضی دوستان بزرگوار پردازم»<sup>۱</sup>. بدیهی است که شیخ پس از این داستان و داستانهای دیگر و به دست آوردن توشه‌هایی از خرمن معرفت، راه بین و قابل گردیده و با پخته‌کاری دو داستان گرانسنگ و بسیار زیبای فی حقیقة العشق و آواز پر جبرئیل، را افریده است. این آثار بی‌گمان زاینده یک فکر و روح عادی نیست، بلکه قطره‌ای است از دریای پر جذبۀ الهی که شیخ با شکستن آرزوها در خویش و تهذیب و تزکیه نفس و با گفتن چهار تکبیر بر شش جهت وجود نفسانی و گسستن از عالم خاکی و کشف و شهود بر صفحه ظهور چکانیده است. و خود نیز آن قسمت از مطالب کتاب حکمة الاشراق را که دارای ویژگیهای ذوقی و اشراقی است (و بالطبع این دست آثارش را) اتصال با انوار مجرد و عالم ملکوت ذکر می‌کند «حقایق و مطالب آن نخست برای من از راه فکر و اندیشه حاصل نیامده و بلکه حصول آنها به امر دیگر بود، نهایت پس از یافت آنها جوایب برهان بر آنها شدم»<sup>۲</sup>.

سهروردی چون دیگر عرفا، عقل را راهبرنده به شناسایی و معرفت نمی‌داند و اصول

۱. مجموعه مصنفات شیخ، ج ۲، ص ۲۷۵-۲۷۶.

۲. ترجمه حکمة الاشراق، ص ۲۱-۲۲.

عقاید حکمای مشایی را که معتقدند با پیمودن مسیر عقل و استدلال می توان در چینه مبهمات و مجهولات را گشود، باطل می داند و تنها کسی را آماده پذیرش افکارش می داند که با توجه به حکمت اشراق انوار قدسی بردلش تاییده و نسیم ملکوتی مشام جاننش را نوازش کرده است «کمترین درجات و شرایط خواننده این کتاب این است که بارقه خدایی بردل او تابش کرده و فرود آمده باشد و ورود آن ملکه وی شده باشد و آنان که از بارقات الهی بهره ور نشده باشند از این کتاب سودی برنگیرند. پس هر آن کس که تنها جوای بحث و حکمت بحثی بود براو باد که به دنبال مشایبان رود، زیرا حکمت مشاء است که تنها بحث را سزد و در این جهت نیکو و استوار است و ما را با چنین کس سخن و بحثی در باب حکمت و قواعد ذوقی اشراقی نیست بلکه کار و روش اشراقیان انتظام نگیرد مگر از طریق سوانح نوریه»<sup>۱</sup>

بنا به اعتقاد عرفا و حکمای اسلامی، روح قدسی و یا نفس ناطقه جوهری است مجرد که از عالم امر و غیب برای شناخت تفصیلی خود به عالم حسن و شهادت نزول کرده است، و در برخی از روایات اسلامی آمده که «خلق الله الارواح قبل الاجسام» و چون جسم عنصری مادی و کثیف است و متعلق به عالم سفلی، پس از آنکه آن جوهر علوی در این کالبد خاکی متمکن می شود از اصل خویش جدا می افتد و گرفتار نفس اماره بالسوء و حجابهای حسنی می گردد ولی همواره در حسرت دیدار و شوق وصال دلدار به سر می برد، و این دست نمی دهد مگر با ریاضت تا اینکه قلب خلوتخانه محبت الهی شود، زیرا به سبب همان وحدتی که مابین جان و یا روح با عالم ماوراء الطبیعه است، هرگاه وجود سالک از آلودگیهای طبیعت پاک و منزّه شود و زنگار ماسوی الله را از قلب روحانی خود بزاید، مستعد پذیرش انوار الهی و متجلی به جلوات محبوب می شود و از قفس تن می رهد و پس از آنکه قیود عقل جزئی می گسلد، جمال و جلال حق براو می تابد و با این تجلی منقلب شده از حالی به حالی ارتقاء می یابد و صاحب واقعه و کشف و شهود می شود و این معنا به صور مختلف در آثار منظوم و منثور عرفا و صوفیه جلوه می کند و هرکس بنا بر استعداد و درکی که از آن عوالم نموده خبری باز می دهد.

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی  
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی؟  
ور باد نبودی که سر زلف ربودی  
رخساره معشوق به عاشق که نمودی؟  
شیخ اشراق در این باره می گوید «بدترین قرنهای قرن است که در آن بساط اجتهاد و ریاضت در نوردیده شود و سیر اندیشه ها منقطع گردد و درهای مکاشفت بسته و راههای

۱. ترجمه حکمة الاشراق، ص ۲۱-۲۲.

مشاهدات مسدود گردد.»<sup>۱</sup>

سهروردی خود نیز خواننده را از آنکه حقایق دریافته را در لباس رمز و تمثیل بیان کرده است آگاه می‌کند «پرسیدم شیخ را این پر جبرئیل آخر چه صورت دارد؟ گفت: ای غافل ندانی که این همه رموز است که اگر بر ظاهر بدانند این همه طامات بی حاصل باشد.»<sup>۲</sup>

### نقش عقول عشره در آواز پر جبرئیل

سهروردی در رسایل دوره جوانی خویش، از جمله آواز پر جبرئیل، خلقت جهان و پدید آمدن آن را با تأثیری از عقاید حکمای مشاء منبث از عقل اول می‌داند (عقل اول در نزد سهروردی نور اقرب و سایر عقول انوار قاهره، هستند). این حکما معتقدند که چون ذات باری تعالی واحد است «الواحدُ لا یصدرُ عنه الا الواجد» می‌باید میان علت و معلول سنجینی وجود داشته باشد، یعنی از واحد نبایستی جز واحد صادر شود و آن موجود «صادر اول» یا «عقل اول» است و این عقل جوهری است بسیط و مجرد از ماده، زیرا از واحد حقیقی صادر نمی‌شود مگر واحد حقیقی که عقل است. عقل اول از این جهت که صادر اول است و از ذات باری تعالی يك جوهر پیش صادر نگردیده و فیض پروردگار مستقیماً بر او فایض شده است بسیار شریف و پاک است و چون جمله عقول و نفوس و افلاک و آباء و امهات از او موجود شده‌اند «قلم خدای» نامیده می‌شود و اهل شریعت «عرش» خوانند.<sup>۳</sup>

«به این عقل اول که قلم خدای است خطاب آمد که بر این فلك اول که لوح خدای است بنویس. قلم گفت: خداوند! چه نویسم؟ خطاب آمد که: بنویس هر چه بود و هست و خواهد بود تا به قیامت. قلم این جمله را بنوشت و قلم خشک گشت»<sup>۴</sup>. بنابراین عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع و معادن و نباتات و حیوانات بالقوه در عقل اولند و پیدایی آنها بدین صورت است که از عقل اول در سلسله نزولی سه موجود پدید می‌آید: عقلی و نفسی و فلکی. بنابراین کثرت از عقل اول است که از جنبه وجوبی و تعقل ذات خویش و نسبتش به باری تعالی عقل دوم و از جنبه امکانی و تعقل در ذات خویش فلك

۱. ترجمه حکمة الاشراق، ص ۱۷.

۲. آواز پر جبرئیل، ص ۲۲۲ و به صورت دیگر در حکمة الاشراق (ترجمه حکمة الاشراق، ص ۱۹).

۳. سهروردی در مونس العشاق، ص ۲۶۸، بستان القلوب، ص ۳۸۱ و الواح عمادی، ص ۱۴۸ به حدیث «اول ما خلق الله العقل» اشاره کرده است.

۴. انسان کامل، ص ۱۸۹.

اول یعنی جرم فلک اول (عرش<sup>۱</sup>) و از جنبه علت و معلولی و تعقل در ماهیت خویش نفس فلک اول، موجود می شود و از عقل دوم و فلک دوم و نفس دوم به ترتیب، عقل سوم و فلک سوم و نفس سوم موجود می شود تا عقل دهم یا عقل عاشر یا عقل فعال یا روح القدس یا واهب الصّور یا عقل کره قمر. بنابراین پس از عقل اول، نه عقل و نه فلک و نه نفس پیدا آمدند ولی از عقل عاشر دیگر عقلی و فلکی و نفسی صادر نشد بلکه جنبه وجودش نفوس و صور عالم جسمانی را به وجود آورد و جنبه امکانش هیولی و ماده عالم تحت فلک قمر را. «آنگاه در زیر فلک قمر عنصر آتش و طبیعت آتشی پیدا آمدند، باز عنصر هوا و طبیعت هوا پیدا آمدند، باز عنصر آب و طبیعت آب پیدا آمدند، باز عنصر خاک و طبیعت خاک پیدا آمدند، آباء و امهات تمام شدند و نزول تمام گشت».

«و این عقل فعال است که کدخدای عالم عنصری است و هیولای مشترک و صور آن و نفوس ما جمله از این عقل است و او ما را از قوت به فعل می آرد و نسبت او با نفوس ما همچون نسبت آفتاب است با بصر». بنابراین عقل فعال ایجاد کننده نفوس بشری است و هم اوست که این نفوس را از قوه به فعل در می آورد و مفیض ارواح به ابدان به وقت استعداد تعلق به او و واهب الصّور است و به تعبیر دیگر عقل فعال در عالم خلق مستقیماً اثر می گذارد و صور مرکبات و نفوس و اعراض از سوی اوست، چنانکه اگر دو یا چند ماده مختلف با هم ترکیب شوند و ماده نوری از آنها زاده شود این ماده نو از افاضات و تأثیرات عقل فعال است. عقول عشره در آواز پرجبرئیل در قالب ده پیر چنین بیان شده: «چون نگه کردم ده پیر خوب سیما را دیدم که در صفه ای متمکن بودند.»

### عقل فعال در آواز پرجبرئیل

عقل فعال به سبب آنکه صادری است از عقل اول و واهب الصّور است در نزد حکما جوهری است پس شریف، و سالک پس از آنکه از حجابهای حسّی بگذرد و از قفس تن پرواز کند، موفق می شود تا در طی این معراج روحی با عقل فعال مرتبط شود و چون همواره در صدد کشف و معرفت مجهولاتی است که در عالم خلق برایش وجود داشته است به اندازه استعداد و قدرت و تکامل سیر و سلوک و نیروی روحی و برکناری از زنگار عالم مادی، از آن کسب فیض و معرفت می نماید. این معرفت در هر سالک و قابلی مختلف است

۱. در اصطلاح اهل شریعت.

۲. انسان کامل، ص ۷۱.

۳. پرتو نامه، ص ۵۴.

۴. آواز پرجبرئیل، ص ۲۱۰.

و به اقتضای تحولاتی است که در درون خود ایجاد کرده و موانعی که از سر راه خویش برداشته و فتوحاتی که برایش حاصل شده است.

در داستانهای رمزی سهروردی نفس ناطقه پس از اتصال با عقل فعال یا پیر نورانی به یکی از مراحل معرفت می‌رسد و پیر سخنانی در مورد چگونگی عقل و نظام آفرینش و نفوس به او می‌گوید و حقایقی از ناپیداییهای عالم ماوراء حجاب نفسانی را برایش روشن می‌سازد و در حقیقت محور اصلی داستانهای رمزی سهروردی گذشتن سالک (نفس ناطقه، روح انسانی) از عالم تحت فلک قمر و رسیدن به پیر نورانی (عقل فعال) و به دست آوردن حقایقی که پس از جدایی از نیستان وجود همیشه در پی آن بوده و اتصال دوباره به عالم عقول است:

«... از حجره زنان نفوذ برون کردم و از بعضی قید و حجره اطفال خلاص یافتم... بعد از آن هوس دخول خانقاه پدرم سانح گشت. خانقاه را دو در بود یکی در شهر و یکی در صحرا و بستان. برفتم و این در که در شهر بود محکم بیستم و بعد از رتق آن قصد فتق در صحرا کردم... پیری را که برکناره صفا بود قصد سلام کردم.»<sup>۱</sup> بعد این سالک از پیر کسب فیض می‌کند و به اندازه گنجایش خویش به کشف و شهود می‌رسد ولی به سبب نبود پختگی کامل مدت زمان بارقه سیری می‌شود، زیرا سالک در مقام تلوین است و انوار تابنده بر قلب راهرو همچون لویح ناپایدار است و به همین سبب پس از انقطاع حواس ظاهر در کار می‌آیند و نفس ناطقه گرفتار تخته بند بدن می‌شود «پس چون در خانگاه پدرم روز نیک برآمد در بیرونی بیستند و در شهر بگشادند و بازاریان در آمدند و جماعت پیران از چشم من ناپدید شدند.»<sup>۲</sup> و نفس ناطقه که پس از مدت‌ها ریاضت و سرگردانی توانسته است به اصل خویش باز گردد و اندک جرعه‌ای از شراب وصل بنوشد و عمق لذت را دریابد، بعد از جدایی از موطن حقیقی خویش همواره در رنج و ندامت به سر می‌برد.

«من در حسرت صحبت ایشان انگشت در دندان بماندم و آوخم می‌کردم و زاری بسیار می‌نمودم سود نداشت.»<sup>۳</sup> این معنا در قصه الغریبه الغریبه آشکارتر است: «پس من در این داستان بودم که حال من بگردید و از هوا اندر مفاکی میان گروهی ناگرونده بیوفتادم و در دیار مغرب زندانی بماندم و مرا چندان لذت بماند که یازای توصیف آن ندارم. پس بانگ برآوردم و زاری کردم و بر جدایی دریغ خوردم و این راحت خوابی خوش بود که زود بگذشت.»

۱. آواز پیر جبرئیل، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۲ و ۳. آواز پیر جبرئیل، ص ۲۲۳.

۴. قصه الغریبه الغریبه، ص ۲۹۷.

### چگونگی ترکیب افلاک از دید سهروردی

برطبق عقیده حکمای مشاء و اخترشناسان و همچنین سهروردی که در بیشتر رسایل خویش از آنان تبعیت کرده است، کره زمین و آنچه اندر اوست در میان نه فلک قرار گرفته است و هر فلکی بر فلک دیگر محیط است و این افلاک یا آسمانها هر کدام به نام ستاره خویش اسم گذاری شده اند (جز فلک اول و فلک دوم). نام این افلاک چنین است:

۱) فلک الافلاک، که محیط بر موجودات است و همان فلک اول است و ساده و بدون کوکب است.

۲) فلک ثابتات که فلک دوم است و آن را فلک ثوابت و نجوم متحیره یا ستارگان بیابانی می نامند و منطقه البروج (Zodiaque) می خوانند و شماره صور فلکی که در منطقه البروج قرار دارند دوازده است.

۳) زحل (کیوان) که بر آسمان اول است و پیشینیان آن را ستاره نحس و شوم می دانستند.

۴) مشتری (برجیس - زاوش) که بر آسمان دوم است.

۵) مریخ (بهرام) که بر آسمان سوم است.

۶) شمس (آفتاب، خورشید) که بر آسمان چهارم است.

۷) زهره (ناهید = آناهیتا) که بر آسمان پنجم است و درخشنده ترین و با شگونی ترین ستارگان بوده.

۸) عطارد (تیر) که بر آسمان ششم است و آن را دبیر فلک نیز می نامند.

۹) قمر (ماه) که بر آسمان هفتم است.

در زیر فلک قمر دو فلک یا دو کره دیگر نیز هست که به آن اثیر (آتش) و زمهریر (هوا) گویند. این افلاک یازده گانه را سهروردی با نمایاندن ستارگانش در قالب «رکوه یازده تو» در آوازی بر جبرئیل بیان کرده است<sup>۱</sup> و در بستان القلوب نیز وضع دو کره زمهریر و اثیر را تشریح می کند<sup>۲</sup>. و در جایی دیگر نیز می گوید: «دو فلک بالای این هفت فلک است، دو فلک دیگر از زیر است یکی اثیر دیگر زمهریر، پس به همه حساب آفتاب در میان باشد»<sup>۳</sup>.

۱. آوازی بر جبرئیل، ص ۲۱۲ - ۲۱۱.

۲. بستان القلوب، ص ۳۴۸ - ۳۴۷.

۳. روزی با جماعت صوفیان، ص ۲۴۵ و رک به: بستان القلوب، ص ۲۶۱ - ۲۶۰.

### چگونگی نسخه و روش تصحیح

شرح آوازپرجبرئیل که ظاهراً يك نسخه بیشتر از آن موجود نیست در فهرست میکروفیلما، ج ۱، ص ۵۱۴ و ۵۱۵، مضبوط است و در میان مجموعه فیلم شماره ۶۲۳ دانشگاه تهران است که از روی نسخ کتابخانه شهید علی یاشا فیلم برداری شده است. این مجموعه دارای ۱۷ رساله است که توسط نساخ مختلفی نوشته شده است.

رسایل آوازپرجبرئیل و مونس العشاق و شروح آن (تصحیح شرح مونس العشاق نیز به وسیله نگارنده به انجام رسیده و قرار بود که به همراه شرح آوازپرجبرئیل از نظر خوانندگان بگذرد لکن به سبب تراکم مطالب میسر نگردید. این دو شرح ان شاء الله در آینده جداگانه منتشر خواهد شد) به علاوه شرح حدیث «ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن» به دست کاتبی «عبدالمجید» نام در سنه ۷۳۱ ق کتابت شده، این تاریخ در انتهای رساله شرح حدیث آمده است، ولی نام شارح در جایی ذکر نشده است.

این رسایل با خط نسخ ناخوانا و در اکثر موارد بدون نقطه نوشته شده که اغلاط زیادی را در خود جای داده است. اغلاط متن دو رساله با مراجعه به خود رسایل سهوردی که به کوشش سید حسین نصر در مجموعه سوم مصنفات شیخ به چاپ رسیده، اصلاح شد و با علامت «ن» در پاورقی مشخص گردید. اغلاط شروح نیز با توجه به منظور شارح و حقیقت شرح تصحیح شد. و برای سهولت مطالعه خوانندگان متن داستان و شروح از یکدیگر جدا و در ابتدای سطر آورده شد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله «فالق الاصباح»<sup>۱</sup> و خالق الارواح الذى مد الارواح فى قبض الاشباح و نور الاشباح من وجود الارواح. «الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح»<sup>۲</sup> و صلوته على محمد الذى عظمه الله تعظيماً و علمه من لدنه تعليماً. «ان الله و ملائكته يصلون على النبى يا ايها الذين امنوا صلوا عليه و سلموا تسليماً»<sup>۳</sup>

اما بعد، بدانکه روزی مطالعه رساله «اصوات پر جبرئیل» می کردم که از تصنیف شیخ محقق کاشف، شهاب الدین مقتول است، رحمة الله علیه. و در آنجا اسرار بسیار و آیات بی شمار بود که هر کسی به معنی آن نمی رسید، و مرا آن مشکلات حل شد. خواستم تا شرحی بنویسم آن را که تا هر کسی به معنی آن تواند رسید. و ما توفیقی الا بالله.

قال الشیخ: در روزگاری که از حجره زنان نفوذ پرواز کردم و از بعضی قید و حجره اطفال خلاص یافتم

شرح: یعنی از کدورات عالم اجسام مبرا شدم. و نسبت ابویّت به این عالم به نسبت آن کرد که محلّ حسن شهوانی است و از لذایذ طبیعی. و آنکه گفت، از بعضی قید و حجره اطفال خلاص یافتم، به این بعضی اطفال، حواس ظاهر می خواهد<sup>۴</sup> که از آن خلاص یافت و بعضی از بهر آن گفت تا حواس باطن داخل نباشد زیرا که حواس باطن آلت ادراک و حافظ معانی کلی برسبیل جزئی است.

گفت: يك شبی که غسق شبه شکل در مقعر فلك مینا رنگ مستدیره گشته بود و ظلمتی که دست برادر عدم داشت بر اطراف عالم سفلی مُتَبَدَّد شده بود.<sup>۵</sup>

شرح: به این عدم و فنا عالم محسوسات می خواهد از دیده بصیرت و غلبه فراغت بر مشغول، زیرا که عدم اشتغال از خواص شب است. گفت: بعد ما از هجوم خواب قنوطی حاصل شد.

۱. مأخوذ از سورة الانعام (۶) آیه ۹۶. ۲. سورة النور (۲۴) آیه ۳۵. ۳. سورة الاحزاب (۳۳) آیه ۵۶.

۴. متن: می خواند. ۵. مستدیر: دورزننده، دورگیرنده. ۶. متبَدَّد: پراکنده.

۷. حکمای اشراقی از ماهیات به «ظلمت» و «غسق» تعبیر می کنند.

۸. قنوط: ناامیدی.

شرح: یعنی بعد از آنکه از تعلقات حسی نومید شدم، که خواب در حقیقت استغراق است در علایق جسمانی که چون از آن خواب بیدار شوند متنبّه عالم معقولات شوند و مکاشف غیبی و محیط به معنیات حقیقی، چنانکه امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود: «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا»<sup>۱</sup> پس تنبّه به عالم معنی موقوف است به موت از عالم صورت. و سرور کاینات پیغمبرما - علیه السلام - فرمود در حدیثی مشهور که: «موتوا بالموت الحقیقی قبل ان تموتوا بالموت الطبیعی»<sup>۲</sup>

گر پیشتر از مرگ طبیعی مردی  
برخور که بهشت جاودانی بردی  
گفت: شمع در دست داشتم.

شرح: به این شمع عقل می خواهد از آنکه او است که هادی و مرشد نوع انسان است به نور هدایت از حسیض شقاوت به علو سعادت. و چند جای در قرآن عربی و احادیث نبوی و کلمات مرتضی علی و دلایل بدین سخن آمده است. و از جهت اختصار آنها نیاوریم.  
گفت: قصد مردان سرای کردم و تا مطلع صبح می گردیدم.

شرح: یعنی چون از حجره زنان که آن عبارت است از علایق جسمانی خلاص یافتم، قصد مردان سرای کردم، که آن عبارت است از عالم روحانی و ملایکه. اینجا است ابتداء سلوک در عالم معقول. و به طلوع صبح ارادت غیبی می خواهد و ظهور انوار عالم الهی.  
گفت: هوس دخول خانقاه پدر سانس گشت.

شرح: به این خانقاه وجود خود می خواهد و به پدر علت وجود خود، که آن عقل است.<sup>۳</sup> و بعد از آن تحقیق اطلاق کردن پدر بر علت بکنم. و به دخول خانقاه سر باطنی و تفکر در ارباب

۱. عجلونی این خبر را در کشف الخفا و مریل الالباس، ج ۲، ص ۳۱۲ از حضرت علی «ع» نقل کرده است و جهت توضیح می گوید که شعرانی آن را در طبقات منسوب به سهل تستری کرده است. در حکمت اسلام، ص ۹۹ نیز این حدیث وارد شده.

۲. متن: و بر

۳. ابن حجر این حدیث را ثابت نمی شمارد و قاری آن را از کلام صوفیه می داند. رک: کشف الخفاء، ج ۲، ص ۲۹۱ و اللؤلؤ المرصع، چاپ مصر، ص ۹۴.

۴. باقید احتیاط لازم به گفتن است که شرح شارح در اینجا با اشکالی مواجه است و آن این است که با توجه به مقدمه ای که کم و بیش در مورد نفس ناطقه و عقل فعال گفته شده و یا استشهاد به دیگر رسایل شیخ، «خانقاه» وجود سائل نیست، زیرا در اینجا روح انسانی یا نفس ناطقه از حجابات عناصر و طبایع اربعه و عالم ظلماتی گذشته و قصد ورود به عالم معقول را دارد و چون موجودیت نفوس از افاضات عقل فعال است، بنابراین روح در حکم فرزندی است مر عقل فعال را و عالم معقولات با رمز «خانقاه پدر» بیان کرده شده.

نفس خود خواهد.

گفت: خانقاه را دو در بود، یکی در شهر و یکی در صحرا. برفتم و دری که در شهر بود محکم بیستم و بعد از آن قصد در صحرا کردم.

شرح: به این دو درجان وتن می‌خواهد که به حقیقت دو درند، دری در عالم جسمانیات و دری در عالم روحانیات. آن در که در شهر بود، تعلق به عالم اجسام داشت و آنکه در صحرا، تعلق به عالم ارواح. و آنکه گفت، دری که در شهر بود بیستم و قصد در صحرا کردم، یعنی ترک محسوسات کردم و روی در معقولات نهادم.

گفت: چون نگاه کردم ده پیر خوب سیما دیدم که در صفه‌ای متمکن شده بودند.

شرح: به دیدن این ده پیر کشف عقول عشرت می‌خواهد که مجردند از دَس<sup>۱</sup> هیولی و مقدس از مواد جسمانی یعنی فرشتگان مقرب که ملازمان عتبه عزتند و وسایط اند بین واجب الوجود و النفوس الانسانیه، مرا کشف شد.

گفت: مرا [فرّ و هیبت]<sup>۱</sup> و بزرگی ایشان عجب آمد و حیرتی عظیم در من ظاهر شد، چنانکه مُکنت نطق از من منقطع شد.

شرح: یعنی محض جمال و کمال بود [ند]. و کمالات ممکن ایشان را بالفعل حاصل بود. و از غایت هیبت و عظمت ایشان، نظر بصیرت من در جمال ایشان متحیر شد.

گفت: [با وجلی]<sup>۲</sup> عظیم و هراسی تمام [یک] پای در پیش [می] نهادم و دیگری باز می‌گرفتم تا برفتم.

شرح: یعنی هنوز خود را مستعد مواصلت به ایشان و مکالمت نمی‌دیدم، از برای باد<sup>۳</sup> تعلقاتی چند مادی که حایل بود.

گفت: قصد سلام پیری کردم که بر کناره صفه بود. انصاف از غایت حسن خلق سلام او بر من سبق برد و در روی من تبسمی کرد، چنانکه شکل نواجذش<sup>۴</sup> در حدقه من ظاهر شد. شرح: به پیرکناره صفه، «عقل فعال» می‌خواهد. و از این جهت بر کناره صفه گفت، که وجود و مرتبه او متأخر است از عقول دگر و او را «عقل آخر» می‌خوانند و او است که واهب -

۱. دَس: ناپاکی ( لغت نامه دهخدا).

۲. متن: مرا وقتیسب، از «ن» نقل کردید. ۳. متن: تخیلی، از «ن» نقل شد. و وجَل = ترس. ۴. یادهم می‌توان

خواند. ۵. متن: بواجذش. نواجذ جمع ناجذ به معنی دندان عقل است.

الصّور [بر] موادّ مستعدّ می [باشد] [و] واسطه است<sup>۱</sup> میان واجب الوجود و نفوس بشری. و او را نیز «روح القدس» گویند و «جبریل» نیز گویند، در شرع. و به تبسم، انکشاف قبض علم می خواهد. و فایده [علم]<sup>۲</sup> او استعداد خود.

گفت: پرسیدم که خبر ده که بزرگان از کدام صوب<sup>۳</sup> تشریف داده اند؟ آن پیر که بر کناره صّفه بود مرا جواب داد که ما جماعتی مجردانیم از جانب «ناکجا آباد» رسیده.

شرح: اثبات عدم مکان خویش کرده اند، زیرا که احتیاج به مکان از خواصّ اجسام است، و ایشان روحانیان مطلق اند که مجردند هم از موادّ عنصری و هم از موادّ فلکی. پس «ناکجا» که سلب آن است کرده است، که این عَرَضی است از أعراض جسمانی و مقوله ای از مقولات عشر<sup>۴</sup>. و رسم<sup>۵</sup> او گفته اند که این هیئتی است که عارض جسم شود به سبب نسبت او با مکان. و گفت: فهم من بدان نرسید. پرسیدم که آن شهر از کدام اقلیم است؟ گفت: اقلیمی که انگشت سیّاه بدان راه نداند.

شرح: یعنی هرچه به انگشت سیّاه نمایند<sup>۶</sup> مُشارِالیه باشد، و هر چه مُشارِالیه باشد جسم بود، و ما سلب جسمیت از ایشان کرده ایم.

گفت: پس مرا معلوم شد که پیر مطلع است.

شرح: یعنی مرا به خرد ایشان از موادّ معلوم گشت.

گفت: گفتم: به حکم کرم اعلام فرمای که بیشتر اوقات شما به صرف بر چه باشد؟ گفت:

بدان که کار ما خیاطت است. و ما جمله حافظ کلام خداوندیم و سیاحت کنیم.

شرح: به خیاطت آن می خواهد که موادّ مستعدّ را صورت بخشد، به حسب حال این مواد که

خیاطت است که صورت قمیصی<sup>۷</sup> مر قمیص<sup>۸</sup> را می بخشد، و علت فاعلی قمیص او است. و

۱. متن: مر مواد مستعدی او واسطه است، با توجه به سیاق عبارت اصلاح شد.

۲. متن: فایده عالم. ۳. متن: صفت، از «ن» نقل شد.

۴. ظاهراً اول بار ارسطو جمله موجودات عالم را مشمول ده مقوله دانسته است، که نه مقوله عَرَض و یک مقوله جوهر است و هر یک از موجودات جزء یکی از این مقولات است. این ده مقوله چنین است: ۱- جوهر، ۲- کم، ۳- کیف، ۴- این، ۵- متی، ۶- ملک، ۷- اضافه، ۸- وضع، ۹- فعل، ۱۰- انفعال. سهروردی با افزودن مقوله حرکت، مجموع مقولات را با جوهر پنج می داند که این است: ۱- جوهر، ۲- حرکت، ۳- کم، ۴- کیف، ۵- اضافه.

۵. اصطلاحی است منطقی که هنگام مثال آوردن و تعریف از کسی یا چیزی در آن عرضیات به کار رود. مثال را از خود همین متن می آوریم که گفته است: «نسبتی است که عارض جسم شود.» چون در مورد جسم توضیح داده شده و در این توضیح «نسبت» را که از عرضیات است به کار گرفته، بنابراین به این تعریف «رسم» می گویند.

۶. متن: نمایند. ۷. قمیص: پیرهن.

همین خیاطت انتظام سلسله موجودات است به یکدیگر، هر یکی به صورتی مناسب. و به حفظ کلام خدای، علوم و معارف می خواهد که از واجب الوجود ایشان را حاصل شده است. و به سیاحت، انتشار فواید خود می خواهد بر موجودات.

گفت: پرسیدم که آن پیرانی که بر بالا نشسته اند چرا ملازمت سکوت می نمایند؟ جواب داد که امثال شما را اهلیت مجاورت ایشان نباشد و من زبان ایشانم یعنی عقل ترا صلاحیت اتصال تقرب ایشان نباشد. و به اینکه گفت: «من زبان ایشانم» یعنی هر فیضی که در استعداد تو گنجد من به میانجی ایشان بر تو فایض کنم.

گفت: رکوه<sup>۱</sup> ای یازده توی دیدم که بر صحرا فکنده بود و قدری آب در میان آن. و در میان آب ریگچه ای مختصر متمکن شده. و از جوانب آن ریگچه جانوری چند می گردیدند.

شرح: به این رکوه<sup>۱</sup> یازده توی، عالم می خواهد که نه از آن افلاک تسعه است و دو دیگر یکی عنصر ناری است و یکی هوایی، که عنصر ناری محیط است بر هوا و هر دو مُحاط افلاک اند و به قدر [ی] آب، عنصر مائی می خواهد. و ریگچه مختصر، مرکز زمین تا عناصر اربعه گفته باشد. و از آن نگفت که رکوه سیزده تو، تا جوهر آب و مرکز خاک داخل نباشد که آن هر دو بر چیزی محیط بایستند بالتمام. و او این طبقات یازده تو به اعتبار کَرِیة و استدارت و احاطت اطلاق می کند. و به این که گفت، جانوری چند می گردیدند بر جوانب ریگچه، جنس حیوانات می خواهد که انواع متکثر در تحت او است چون انسان و غیرهما<sup>۲</sup>. و هر نوعی اصناف متکثر در تحت اوست چون رومی و حبشی و غیرهما. و هر صنفی اشخاص متکثر در تحت او است چون زید و بکر و غیرهما، که اندر ربع مسکون ارض ساکن بودند.

گفت: بر هر طبقی از این رکوه<sup>۱</sup> یازده تو از طبقات نه گانه بالاین انگله<sup>۳</sup> ای روشن نشانده، الّا بر طبقه دوم که انگله ها بسیار بود، نورانی بر نمط و نهاد ترکهای مغربی صوفیان. و طبقه نخستین هیچ انگله نداشت.

شرح: یعنی بر هر فلکی از افلاک نه گانه کوکبی دُرّی مرکوز بود، الّا فلک هشتم که در آنجا کوکب بسیار مرکوز بود یعنی فلک هشتم.<sup>۴</sup> و فلک نهم خالی بود از کوکب یعنی فلک اعظم. و از برای آن طبقه اول و دوم می گوید که فلک هشتم و نهم می خواهد که آن فلک البروج و فلک اعظم است که ادراک او به دیده بصیرت محیط بود بر کره افلاک. آنچه طبقه نهم ما است طبقه

۱. رکوه: کوزه جرمین، مشک خرد (مقدمه الادب).  
۲. چنین است در متن و ظاهراً غیره.  
۳. انگله: گوی گریبان، تکمه.  
۴. چنین است در متن، ولی باید فلک البروج باشد.

نخستین او بود و علی هذا

گفت: با این همه، رکوه از گویی گردتر بود و [دری نداشت] و درسطوح آن هیچ فُرجه و رخنه نبود.

شرح: یعنی کره افلاک در غایت استدارت بود و قابل هیچ خط مستقیم نبود، يك دو نقطه محاذی.

گفت: آن اطباق یازده گانه [رنگ نداشت] <sup>۱</sup> و از غایت لطف آنچه [در] مقعر ایشان بود محتجب نمی شد.

شرح: از جهت آن رنگ نداشت که سطوح مقعره ایشان از سطوح محدبه ایشان پیدا باشد که کثافتی در اولیت هست که مانع است از ابصار مابعد او همچنانکه ما این همه کواکب از فلک اول می بینیم و حال آن است که از فلک هشتم می تابند که آن «فلك البروج» است. پس معلوم شد که عدم احتجاب ایشان مرید دیگر را از غایت لطافت است که در اجرام ایشان است و شفافیت ایشان و عدم لون ایشان.

گفت: نه توی بالا را هیچ سوراخ نمی شایست کردن و دو طبق زیرین را به سهولت می شایست دریدن.

شرح: به اینکه گفت نه توی بالا را هیچ سوراخ نمی شایست کرد عدم طریان <sup>۳</sup> خرق و التیام می خواهد بر افلاک. و حکما براهین قاطع دارند بر آنکه اجرام فلکی قابل خرق و التیام نیند و این مختصر نه جای آنها است. و به اینکه گفت: دو طبقه زیرین را به سهولت [ی] شایست دریدن، صعب التیام کره ناری و هوایی می خواهد و لطافت ایشان، که لطافت بر قبول انقسام اطلاق کنند؟ گفت: پرسیدم شیخ را که این رکوه چیست؟ جواب داد که، توی اول که چرمش عظیم تر از طبقات دیگر است، او را آن پیر ترتیب کرده است که بر بالای همه نشسته است و دوم را دوم تا همچنین به من رسید. این اصحاب و رفقای نه گانه این نه تو حاصل کرده اند و آن فعل صناعت ایشان است و این دو طبقه زیرین با این جرعه آب و سنگ ریزه ای در میان، من حاصل کرده ام.

شرح: بدان که به طبقه عظیم تر فلک اعظم می خواهد و پیر بالای این، عقل اول یعنی فلک اعظم معلول عقل اول است. و به طبقه دوم فلک البروج که معلول عقل دوم است و علی هذا در این تقریر معلوم شد که این نه فلک معلول نه عقلند. و این طبقه زیرین با جرعه آب و سنگ ریزه

۱. نقل از «ن»، در متن نیامده. ۲. در «ن»، «در» آمده است. ۳. طریان: حادث شدن، عارض شدن.

معلول عقل فعال است.

تنبیه: بدان که حکما گفته اند که عقل مجرد که اول موجود است که از واجب الوجود صادر شده است، او را سه امر عارض شد: یکی آنکه او را ماهیتی جوهری بود؛ و دوم آنکه واجب الوجود بود نظراً الی العلة؛ سوم آنکه ممکن الوجود بود نظراً الی ذاته. پس [به اعتبار] ماهیت جوهری او نفس اول پیدا شد که آن را «نفس کل» خوانند، و به اعتبار وجوبش که نظراً الی العلة است «عقل ثانی» پیدا شد، و به اعتبار امکانش که نظراً الی ذاته است «فلك اول» پیدا شد که آن را «فلك اعظم» و «محدد الجهات» و «جسم کل» و «فلك اطلس» و «معدل النهار» و «عرش مجید» گویند. و از عقل ثانی همچنین عقلی ثالث و نفسی ثانی و فلکی ثانی پیدا شد و علی هذا تا به عقل آخر رسد. پس هر عقلی علت سه معلول شدند؛ عقلی دیگر و نفسی و فلکی، که به او تعلق دارد الا «عقل فعال» که او علت عناصر اربعه [است] که اسباب کاینات و فاسدات آید.

گفت: چون بنیت ایشان قوی تر بود، آنچه صناعت ایشان است متمرّق<sup>۲</sup> نمی گردد. و لکن آنچه صناعت من است آن را متمرّق توان کرد.

شرح همان استحالت و التیام افلاك می خواهد به شهوات، چون عنصرین جوهرین دیگر که بیان کرد به جای خویش.

گفت: پرسیدم که این شیوخ [به تو]<sup>۳</sup> چه تعلق [دارند]<sup>۴</sup>؟ گفت: بدان که آن شیخ که سجاده او در صدر است، استاد و شیخ و مربی پیر دوم است که در پهلوی او نشسته است، و پیر دوم را در جریده او ثبت کرده است و همچنین پیر دوم مرسوم را و سوم مر چهارم را، تا به من رسید. مرا این پیر نهم [در جریده]<sup>۵</sup> ثبت کرده است و خرقة داده و تعلیم کرده.

شرح: به شیخ که سجاده او در صدر است «عقل اول» می خواهد، چنانکه گفتیم و به آنکه گفت<sup>۶</sup> که استاد و مربی پیر دوم است یعنی علت وجود «عقل دوم» است و سبب ظهور اوست. و همچنین تا به «عقل فعال» رسد چنانکه گفتیم. و آنکه گفت پیر نهم مرا در جریده ثبت کرده است، یعنی او علت وجود من است چنانکه گفتیم.

گفت: گفتیم شما را [از فرزند و] ملك و امثال آن هست؟ گفت: [ما را]<sup>۷</sup> جفت نبود و لکن هر یکی فرزندی داریم و هر یکی آسیایی<sup>۸</sup>، و هر فرزندی بر آسیایی گماشته ایم تا تیمار آن

۱. متن: عبارت، با توجه به سیاق عبارت و شواهد بعد، اصلاح شد. ۲. متمرّق: چاک شده، پاره پاره

(فرهنگ نفیسی). ۳. از «ن» نقل شد. در متن: این شیوخ چه تعلق را دارد. ۴. از «ن» نقل گردید.

۵. متن: گفتیم، و «گفت» صحیح است زیرا فاعل فعل سهروردی است. ۶. از «ن» نقل گردید.

می‌دارند.

شرح: به عدم جفت، تجرد خواهد از هیولی. و به فرزندان، نفوس فلکی. و به آسیاب، افلاک نه گانه و عناصر اربعه. و آنکه گفت هر فرزندی بر آسیابی گماشته ایم یعنی هر نفسی در هر فلکی که مخصوص است به آن نفس، مدبر و مؤثرند.

گفت: ما تا این آسیاها بنا کرده ایم هرگز در آن ننگرسته ایم.

شرح: مراد از عدم التفات هم تجرد است اینجا.

گفت: ولکن فرزندان ما هر یکی بر آسیایی و عمارتی مشغولند، به يك چشم سوی آسیا نگاه

می‌کنند و به يك چشم سوی پدر.

شرح: یعنی هر یکی به وجود کار مؤثر خویشند از جهت دوام بقا و مراقب علت خودند از جهت اقتباس علوم، و به ماهیت مؤثر در تدویر افلاک. و از بهر آن نسبت فرزندی به نفس می‌کند و نسبت پدری به عقل، که عقل علت وجود نفس است که وجود او موقوف است به وجود عقل ولاینعکس. و در ابوت و بنوت بعینها همچنین وارد است که وجود این موقوف است به وجود آن ولاینعکس. و لکن در ابوت و بنوت منعکس می‌شود که ابوت جایی گویند که بنوت باشد و بنوت جایی که ابوت بود.

گفت: آسیای من چهار طبقه است و فرزندان من بسیارند، چنانکه محاسبان هر چند زیرکتر احصای ایشان نتوانند کرد.

شرح: به طبقات چهارگانه چهار عنصر می‌خواهد که معلول «عقل فعال» اند و به کثرت فرزندان، وجود صور جسمی می‌خواهد که بر مواد مرکبات قایض می‌کند به واسطه کون و فساد که بر بسایط عنصری طاری می‌شود و صورتی خلق صورتی می‌کند و لبس صورتی دیگر و بسیار از این وارد است همچون عنصر هوایی که خلق صورت خود می‌کند و صورت ناری می‌پذیرد و بالعکس و عنصر مایی خلق صورت خود می‌کند و صورت هوایی می‌پذیرد و بالعکس و این صور مختلف از حد و عد در گذشته است.

گفت: هر وقت که مرا فرزندی<sup>۱</sup> حاصل شود و من او را به آسیای خویش فرستم و هر یکی را مدتی است معین در تولیت عمارت. چون وقت ایشان منقضی شود ایشان پیش من آیند و دگر از من مفارقت نکنند، و فرزندانی که نوحاصل شده باشند آنجا روند.

شرح: به این فرزندان، صور می‌خواهد که بر مواد عالم طاری می‌شود. و به مدت معین،

۱. متن: اشناسی. ۲. ظاهراً، بعینهما. ۳. متن: خلق. ۴. «ن»: فرزندی چند. ۵. «ن»: ایشان را.



مدّت بقای صور می خواهد بر مواد، که صورت هر عنصری از عناصر مدّت بقای او بر ماده او معین است که بقای او عبارت است از ارتفاع موانع و اجتماع شرایط. وقتی که شرطی مفقود گردد یا مانعی روی نماید، مدّت بقای او منقضی شده باشد. و به این که گفت، که چون وقت ایشان منقضی شود ایشان به پیش من آیند و دیگر از من مفارقت نکنند، امتناع اعاده معدوم می خواهد که «المعدوم لا یُعَادُ بعینه». یعنی چون تحلیل در مرکبی حاصل شد هر بسطی قصد حیز طبیعی خویش کنند، پس آن صورت فساد پذیرد و رجوع با مبدأ اصلی خود کند و عود او دیگر ممکن نیست. و به فرزندان نو، صور حادثه متحده می خواهد که متعاقب صور فاسده [است] و فایض می کنند.

گفت: ولكن پیران دگر را هر یکی فرزندی بیش نیست که متکفل است آسیایی را و پیوسته بر نگاه داشت آن اثبات می نماید.

شرح: یعنی نفوس که مؤثرند در افلاك دائماً مؤثرند به خلاف صور که فساد می پذیرد، و صورتی دیگر حاصل می شود.

گفت: يك فرزند [ایشان]<sup>۱</sup> از جمله فرزندان [من]<sup>۲</sup> قوی تر است. و مدد آسیاب [و]<sup>۳</sup> فرزندان [من]<sup>۴</sup> از مدد [آسیا و]<sup>۵</sup> اولاد ایشان است.

شرح: آن فرزند اقوی «نفس کل» است که معلول «عقل اول» است، همچنانکه «عقل اول» مؤثر است در دیگر عقول، همچنین نفس اول مؤثر است در دیگر نفوس. و به اینکه گفت: مدد آسیا [و]<sup>۶</sup> فرزندان منند، یعنی نفوس تسعه که اولاد نفس کلند مؤثرند در تکوین صور.

گفت: [گفتم] این تولد و این تناسل بر سبیل تجدد چگونه می افتد؟ گفت: بدان که من از حال خود متغیر نشوم. و مرا جفت نیست الا کنیزکی حبشی که هرگز در وی نگاه نکنم و از من حرکتی صادر نشود الا آن است که در میان آسیاب<sup>۱</sup> متمکن است و نظر او در [آسیا و]<sup>۲</sup> گردش افلاك و تداور است. هر گه که در میان گردش حده کنیزک سیاه و نظرش بر من آید و در برابری من افتد، از من بچه ای در رحم او حاصل آید بی آنکه [در من] تغییری و تحرکی افتد. شرح: خود عدم آنداد<sup>۳</sup> ایشان معلوم است. ولكن به این کنیزک سیاه حبشی، هیولی مجرد از

۱. با توجه به سیاق عبارت، افزوده شد.

۲. متن: مدد و اسباب فرزندان از مدد و اسباب اولاد ایشان است. از «ن» اصلاح شد.

۳. متن: مدد و اسباب فرزندان منند، از «ن» اصلاح شد. ۴. متن: اسباب، «ن»: آسیاها.

۵. در «ن» چنین است: و نظر او در آسیا و گردش وتد او را رهین شده است. ۶. از «ن»، افزوده شد.

۷. آنداد: جمع ید به معنی همتایان و امثال (فرهنگ معین).

صورت می خواهد و به نسبت سیاهی به او، عدم می خواهد که هیولی را بی صورت وجود نیست. و عدم تغیر و تحرک آن پیر ضروری<sup>۱</sup> است، که حرکت از خواص جسم است. و به اینکه گفت که نظر او در گردش آسیاب است، یعنی مترصد حلول صورت است از واهب الصور و به اینکه گفت: هرگاه که در برابر من افتد بچه ای در رحم او حاصل شود، یعنی هرگاه که مستعد صورتی شود، از من که واهب الصورم صورتی حلول کند بر آن هیولی.

گفت: گفتم این نظر و برابری و محاذات چگونه متصور شود؟ گفت: مراد از این الفاظ صلاحیتی و استعدادی بیش نیست.

شرح: یعنی این الفاظ صلاحیت این معانی دارد که گفتیم، زیرا که محاذات عقل با هیولای جسمانی معقول و متصور نیست، بلکه به این محاذات استعداد و استحقاق هیولی می خواهد مرصورت را.

گفت: پیر را گفتم که چگونه است که در این جایگاه نزول کرده ای بعد ما که دعوی عدم تحرک و تغیر از تو ظاهر شد؟ پیر گفت: ای سلیم دل آفتاب پیوسته در فلك است و لکن اگر مکفوفی<sup>۲</sup> را شعور ادراک و احساس حال او نباشد، نابود احساس او موجب عدم بود [یا]<sup>۳</sup> سکون آفتاب در محل خویش نباشد. اگر مکفوف را آن نقص زایل شود او را از آفتاب مطالبت نرسد که چرا پیش از این در عالم نبود و مباشر در او نگشتی زیرا که او همواره در دوام حرکت ثابت بوده است و تغیر در حال مکفوف بود نه در حال خورشید. ما نیز پیوسته در این صفة ایم، نادیدن تو دلیل نابودن ما نیست و بر تغیر و انتقال ما دلالت ندارد، تبدل در حال تست. شرح: مراد از این همه کلمات آن است که فیض و فایده ایشان که جواهر روحانی اند علی الدوام بر مستعدات فایض است، و ایشان را بخل و ضنت نباشد و هر کس که مستفیض و مستفید فیض و فایده ایشان نگردد نه از عدم و انقطاع فیض ایشان است، بلکه از جهت عدم استعداد و توجه است به آن عالم و استغراق او در عالم محسوس.

گفت: پیر را گفتم که مرا علم خیاطت بیاموزی؟ تبسم کرد، گفت: هیهات! که آشباه و نظایر ترا بدین دست نرسد<sup>۴</sup> و نوع ترا این میسر نگردد، لکن ترا از علم خیاطت آن قدر تعلیم کرده شود که خیش<sup>۵</sup> و مرقع خود را عمارتی توانی کرد. و این قدر به من آموخت.

شرح: بدان که در اوایل رساله بیان کردیم که، خیاطت عبارت است از ترکیب صورت بر

۱. متن: مرا ضروریست. ۲. مکفوف: کور. ۳. از «ن»، نقل شد. ۴. متن: برسد.

۵. خیش: پارچه ای خشن از کتان، پارچه که از پشم و پنبه به هم بافته شده باشد (فرهنگ معین، فرهنگ نفیسی).

ماده و یقین بود که نوع انسانی را استعداد این معنی نخواهد بود. و به اینکه گفت: آن قدر ترا تعلیم کرده شود که مرقع خود را عمارت توانی کرد، کشف علم طب می خواهد و مرقع بدن او [و] به عمارت آن تعدیل مزاج. و گفت که: خرقه خود را عمارت کنی و نگفت بدوزی، زیرا که دوختن که آن ترکیب صورت است با ماده کار او نیست، چنانکه از پیش رفت.

گفت: پیر را گفتم کلام خدای به من آموز، گفت: عظیم دور است تا تو در این شهر باشی از کلام خدای بسیار توانی آموخت.

شرح یعنی تا تو در عالم محسوس باشی بر کلیات و حقایق علوم علی الجملة واقف نتوانی شدن.

گفت: پیر گفت: لکن آنچه میسر شود ترا تعلیم کنم. زود لوح مرا بستد و بعد از آن هجایی بس عجب به من آموخت چنانکه بدان هجا هر سری<sup>۱</sup> که می خواستم می توانستم دانست<sup>۲</sup>.

شرح: به لوح حس مشترک می خواهد و به هجا علم منطقی که منطق هجائی است<sup>۳</sup> به نسبت با عالم حکمت. و به اینکه گفت که بدان هجا هر سری<sup>۱</sup> که می خواستم می توانستم دانست، یعنی هر مشکلی که مرا در علوم می افتاد به میزان منطقی حل می توانستم کرد.

گفت: پیر گفت: که هر که این هجا درنیابد او را اسرار کلام خدای چنانکه واجب کند حاصل نشود، و هر که بر احوال این هجا مطلع گردد او را شرحی و مثبتی<sup>۴</sup> پدید آید.

شرح: یعنی هر که در علم منطقی شروع نکرده باشد او فکر خطا یا صواب نشناسد، زیرا که دانستن علوم موقوف است به تألیف قضایا و ترکیب قیاسات و استنباط نتایج آن تا<sup>۵</sup> آن شیء مجهول معلوم شود و این همه در علوم منطقی روشن شود.

گفت: پس از آن علم ابجد بیاموختم و لوح [را] بعد از تحصیل آن مبلغ منقش کردم بدان قدر که مرتقای<sup>۶</sup> قدرت و مسرای<sup>۷</sup> خاطر [من بود]<sup>۸</sup> از کلام تعالی [و] چندان عجایب مرا ظاهر شد که در حد و قیاس ننگجد.

شرح: به علم ابجد علم حکمت می خواهد که آن علم ابجد است به نسبت با علوم کشفی لدنی. و به نقش لوح بعد از تحصیل آن مبلغ، انکشاف علوم و معارف می خواهد که آن را علم لدنی خوانند و غرایب حقایق در این علم معلوم شود کما بینعی و این را نهایت نباشد.

۱. در «ن» هر سورتی، است. ۲. متن: داشت، با توجه به «ن» و شاهد بعد اصلاح شد.

۳. متن: هجا نیست. ۴. «ن»: شرقی و متانتی. ۵. متن: با. ۶. مرتقا: اوج، بالاترین جای.

۷. مسرا: رهگذر، مجری از ماده س-ری. ۸. متن: پیر، از «ن» نقل شد.

گفت: هر وقت که مشکلی<sup>۱</sup> طاری شدی بر شیخ عرضه کردمی، آن اشکال حل گشتی.  
شرح: یعنی هرگاه که دو مقدمه قیاس در نفس من حاصل شدی متوجه عالم عقل گشتمی  
تا نتیجه آن قیاس به سبیل فیض از واهب الصّور بر من فایض شدی.  
گفت: گاه از نفث<sup>۲</sup> روح سخنی می رفت، شیخ چنان اشارت کرد که از «روح القدس»  
حاصل می شود.

شرح: یعنی ارواح حیوانات و نامیات انواری چندند که از «عقل فعّال» فایض شده اند.  
گفت: از شیخ کیفیت آن نظم بحث کردم. گفت: بدان که حق تعالی را چند کلمات است  
کبری و آن کلمات نورانی از سُبُحات [وجه کریم او]<sup>۳</sup> و مرکز بعضی بالای بعضی.  
شرح: مراد از این کلمات عقول است، یعنی جواهر عقول انواری چندند که از جناب  
واجب الوجود تعالی، فایض شده اند، بعضی فوق بعضی به شرف و رتبت نه به مکان.  
گفت: نور اول کلمه علیاست که از او عظیمتر کلمه ای نیست. نسبت او در نور و تجلی با  
کلمات دیگر چون نسبت آفتاب باشد با دیگر کواکب.  
شرح: به نور اول «عقل اول» می خواهد، یعنی هیچ مرتبه در مخلوقات فوق مرتبه او  
نیست.

گفت: پیر گفت: از شعاع این کلمه کلمه دیگر حاصل شد.  
شرح: یعنی «عقل اول» علت «عقل ثانی» شد و ثانی از آن ثالث و علی هذا تا عددی کامل  
که آن ده است حاصل شد. کفوله تعالی: «تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ»<sup>۴</sup>  
گفت: کلمه طامّات است.

شرح: یعنی فیض او دایماً وارد است بر مستعدان.  
گفت: آخر این کلمات جبریل است و ارواح آدمیان از این کلمه آخر است.  
شرح: روشن است که جبرئیل آخرین عقول است به مرتبه. و آنکه گفت که ارواح آدمیان  
از او است آن نیز بیان کردیم.  
[گفت: ...]

۱. متن: شکلی. ۲. نفث: درمیدن.

۳. متن: از سبحات و مرکز بعضی بالای بعضی. از «ن» اصلاح شد. سبحات: انوار الهی (فرهنگ معین).

۴. جناب: درگاه و آستان (فرهنگ معین). ۵. سورة البقرة (۲) آیه ۱۹۶.

۶. در اینجا رموزی که باید شرح کرده شود از قلم افتاده و برای اطلاع می توان به «ن»، صفحات ۲۱۸ و ۲۱۹ مراجعه کرد.

شرح: مثلاً چون نطفه در رحم تمام شود و مستعد صورت انسانی گردد در حال از «عقل فعال» نفسی ناطقه بر وی فایض شود تا به او متعلق گردد علی‌هذا

گفت: گفتم: مرا از پر جبرئیل خبر ده؟ گفت: بدان که جبرئیل را دو پر است؛ یکی پر راست است و آن نور محض است. آن پر مجرد اضافت بود اوست به حق. و پری است بر چپ او که پاره‌ای نشان تاریکی بر اوست همچون کلفی<sup>۱</sup> بر روی ماه، همانا که به پای طاوس ماند و آن نشانه<sup>۲</sup> بود اوست که با جانب نایود دارد. و چون نظر به اضافت بود او کنی به بود<sup>۳</sup> حق، صفت بود او دارد، و چون نظر به استحقاق ذات او کنی، استحقاق عدم دارد، و [این دو] معنی در مرتبه دو پر است، اضافت به حق<sup>۴</sup> یعنی<sup>۵</sup> و اعتبار استحقاق در نفس خود یساری.

شرح: ما پیش از این گفتیم که «عقل اول» را سه امر عارض بود و به واسطه هر یکی از آن چیزی از وی صادر شد. اینجا نیز عبارت از پر جبرئیل دو صفت است که لاحق او شده است صفتی وجوب است یعنی چون نظر به علت او کنی او را واجب یابی به وجود علت و این اشارت پیری است که گفت: از نور محض است و مجرد اضافت بود اوست به حق، و این وجوب است که صفت بود حق است، و صفتی دیگر امکان، یعنی چون نظر به ذات او کنی او را ممکن یابی. و این اشارت پیر چنین است که گفت: پاره‌ای نشان تاریکی بر اوست همچون کلفی بر روی ماه، و آن تاریکی و کلف صفت امکان است که عارض بود او شده است، از آن جهت تاریکی را نسبت به امکان می‌کند که از امکان به وی عدم می‌آید و از این جهت گفت: چون نظر به استحقاق ذات او کنی استحقاق عدم دارد، و این دو معنی است که به مثبت دو پر است؛ یمین او مضاف به حق که آن وجوب است و وجود و یسار او مضاف است به خود که آن امکان است و عدم.

گفت، همچنانکه حق تعالی فرمود: «جاعل الملائكة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع»<sup>۶</sup>. مثنی از آن در پیش داشت که نزدیکتر اعدادی به یکی، دو است پس سه، پس چهار. همانا آنچه او دو پر دارد شریفتر از آن است که سه پر و چهار، و این را در علوم حقایق و مکاشفات تفصیل است که فهم هر کس بدان نرسد.

شرح: یعنی این همه آن است که هر چند که کثرت کمتر بود قرب به منبع وحدت بیشتر بود و چون قرب بیشتر بود شرف زیادتر باشد، از این گفت که: آنچه دو پر دارد شریفتر از آنچه سه پر

۱. کلف: هر لکه که در آفتاب و ماه دیده می‌شود (فرهنگ معین). ۲. متن: شاید. ۳. متن: نبود حق. ۴. از «ن» اضافه شد. ۵. «ن» عینی. ۶. سورة الفاطر (۳۵) آیه ۱.

و چهار. و اینکه گفت: که این را در علوم و مکاشفات تفضیل است که فهم هرکس بدان نرسد. یعنی آنکه دوپر دارد شرف او چگونه بود بر آن که سه پر دارد و آنکه سه پر دارد بر آنکه چهار پر دارد و علی هذا و به حقیقت فهم هرکس بدان نرسد.

گفت: عالم غرور را سایه جبرئیل است اعنی پر چپ و روانهای روشن از پر راست اوست.

شرح: یعنی عالم کون و فساد از صفت امکان او صادر شده است، زیرا قابل عدم است و ارواح انسانی از صفت وجوب او صادر شده زیرا قابل عدم نیست.

و گفت: حقایق که القاء کنند در خاطر، چنانکه گفت: «کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه»<sup>۱</sup> و ندای قدسی چنانکه «نادینه ان یا ابراهیم»<sup>۲</sup> و غیر آن همه آواز پر جبریل است.<sup>۳</sup>

شرح: معلوم شده است از پیش که جبرئیل واسطه میان فیض واجب الوجود و نفوس انسانی است و از آن است که القای حقایق و ندای قدسی کار اوست.

و گفت: قهر و صیحه و حوادث هم از آواز پر جبریل است.

شرح: از پیش معلوم شد که اوست که مؤثر است در عالم کون و فساد و اینجاست که محل قهر و صیحه و حوادث است، پس همه از تأثیر او باشد.

گفت: گفتم آخر این جبریل چه صورت دارد؟ گفت: ای غافل ندانی که این همه رموز است [که اگر]<sup>۴</sup> بر ظاهر [بدانند]<sup>۵</sup> این همه ظامات بی حاصل باشد.

شرح: یعنی اینکه او را صورتی و آوازی باشد بی وجه است و لکن استعارت کنند به الفاظ از جهت تفهیم خلق و علی هذا

گفت: در خانقاه بدم که روز نیک برآمد، در بیرونی بستند و در شهر بگشادند و بازاریان درآمدند و جماعت پیران از چشم من ناپدید شدند و مرا از حسرت ایشان انگشت در دهان بماند.

شرح: یعنی چون علت مشغولی بر فراغت پیدا شد و در بیرونی که عالم روح است منقلب شد و در شهر که عالم جسم است منفتح گشت و بازاریان که از کارکنان بدندند،<sup>۶</sup> یعنی حواس ظاهر در کار آمدند. و بازاری به ایشان از آن سبب کرد که ایشانند که زراعت تخم ادراک

۱. سورة المجادلة (۵۸) آیه ۲۲. ۲. سورة الصافات (۳۷) آیه ۱۰۴.

۳. «ن»: و غیر آن همه از پر راست است از آن او. ۴. از «ن» نقل شد، در متن نیامده.

۵. متن: بدند. ۶. متن: بازاری ایشان.

جزئیات محسوس می‌کنند تا ثمر کلیات معقول بدهد. و آنکه گفت: پیران از چشم من ناپدید شدند یعنی چون استغراق در عالم حس طاری شد، حرمان از عالم عقل روی نمود و حسرت خوردن از حرمان مشاهده عالم معقول و جواهر قدسی خود ضرورت است.

والله اعلم بالصواب  
والیه المرجع والمآب  
تمت بحمدالله و حسن توفیقه





شپو، شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی